

روشنفکر نمایی بیمار گونه و گفتمان استعماری تمهیدانه

درست چند ماه بعد از کودتای خونین کنعان اورن در ۱۲ سپتمبر ۱۹۸۰ در ترکیه، که به حمایت مستقیم امریکا صورت گرفته بود (۱)، الکساندر هایگ وزیر خارجه وقت امریکا بعد از دیدار با کودتا چیان گفت که "جنرال اورن توانست که مدرنیته و مدنیت عصری را که اتاترک خواهانش بود حفظ کند و پیروزی کودتا به معنی پیروزی مدرنیسم در مقابل ارتجاع و انارشی بود." (۲) سخنان آقای هایگ نه تنها زمینه همکاری و جذب روشنفکر نمایان درباری را که خوشبختی را در جبین امریکا می دیدند و می بینند، بوجود آورد، بلکه مشروعیت جهانی به رژیم کودتا نیز بخشید؛ و یکبار دیگر هزاران انسان که در زندان های رژیم کودتا شکنجه شدند و بقتل رسیدند به فراموشی سپرده شدند.

اینرا بخاطری اینجا نوشتیم که روند ابزاری منشاء گرفته از گفتمان و یا دیسکورس مدرنیته در مقابل ارتجاع را که از آغاز استعمار تا اکنون در کشور های که باید مطیع ساختار قدرت ساخته شده غرب باشند، نشان بدهم. هر چند بحث مدرنیته و ارتجاع در میان جنبش های اکادمیک و آزادی خواه بمثابة یک ترفند ابزاری، استعمار محور و سلطه گرایانه شناخته شده و دیگر بازاری ندارد، ولی با توجه به موجودیت ساختار قدرت امروزی که ریشه در زمان استعمار دارد، و کار ساز بودن پالیسی متفاوت نشان دادن غرب از دیگران تا به برتریت خواهی یک اقلیت تمامیت خواه در غرب مشروعیت بدهد، بحث مدرنیته در مقابل ارتجاع بعد از هر اشغال، سلطه گرایی و مداخله قدرت های هژمونیک غربی به مسئله مهم کشور های تحت سلطه گرفته شده، مبدل میشود.

بدون شک هدف این نوشته هرگز به معنی نفی موجودیت ارتجاع در کشور های استعمار شده و استعمار زده نیست، بلکه مثالی از گفتمان ابزاری قدرت برای تداوم و گسترش هژمونیزم غربی است.

امروز از مصر تا کولمبیا و از ترکیه تا افغانستان، یک اقلیت روشنفکر نما و وابسته به قدرت، هرگونه نقد قدرت را با یک گفتمان استعماری پاسخ میدهند. تمامی دگر اندیشان را مرتجع، ناپیست، غرب ستیز، افراطی، بنیاد گرا - دو واژه محبوب ارباب قدرت امروزی - پوپولیزم و یا هم کمونست خطاب میکنند. هر چند، وابسته گی و یا همکاری با قدرت حاکمه، ولو که از نوع دیکتاتوری، پوشالی و اشغالی آن هم باشد، تماماً یک ترجیح فردیست و نقد افراد صرف بخاطر همکاری شان با قدرت خیلی ها هم سطح نگران است، ولی توجیه، عملکرد، و یا مشروعیت بخشیدن به قدرت در چارچوب یک گفتمان پوسیده استعماری، باید هم به تند ترین شکل آن نقد شود.

جالبترین نقطه در نوشته های روشنفکر نمایان درباری همانا تأکید بی حد و حصر شان به دموکراسی است. فقط، دموکراسی برای شان مفهوم خاص خودش را دارد؛ زیرا یگانه منبع تغذیه فکری شان پانديست های اهرام قدرت جهانیست و فرآورد فکر و اندیشه با پیروی از یک روش فکری منشاء گرفته از ساختار استعماری و با حفظ منافع استعمار صورت میگیرد. بطور مثال خودشان در کابل زنده گی میکنند، ولی افغانستان را از لابلای مقالات وال ستریت ژورنال می شناسند و یا در بهترین حالت افغانستان کشور بیست که فرید ذکریا ویا یکی از مبصرین فاکس نیوز برایشان تعریف میکند. دقیقاً به همین منوال، درک شان از دموکراسی هم همانا لیبرال دموکراسی ابزاری است که از طرف اهرام قدرت برای شان تلقین، تفهیم و یا هم اهداء شده است. بناً دموکراسی در غرب گرایی و تقلید از غرب نهفته است. این نوع شناخت از دموکراسی در ترکیه بنابر درک اتاترک و کمالیزم از دموکراسی تا جای زیادی هم نهادینه شده است. در ست چند روز بعد از اعلان جمهوریت در ترکیه در سال ۱۹۲۳، کاظم قره بکر یکی از همکاران نزدیک اتاترک در جریان جنگ های میهنی ترکها، که بعد ها از طرف اتاترک زندانی شد، از اتاترک می پرسد که "جمهوریت بدون دموکراسی ارزش ندارد، آیا تعدد احزاب و یا ایجاد یک حزب مخالف را هم اجازه میدهید؟" اتاترک در جواب گفته است که "دموکراسی در داخل اندیشه غرب گرایی و رفتن به طرف غرب وجود دارد، بناً نیازی به دموکراسی نیست." (۳) هر چند درک اتاترک از "غرب گرایی" ترقی و عصری بودن بود؛ و باید در چارچوب شرایط خاص تاریخی آن زمان مطالعه گردد، ولی بعد ها "دموکراسی کمالیستی" که در قالب گفتمان استعماری قدرت خوبتر قابل استفاده بود، وسیله خوبی برای نفوذ غرب و بطور خاص امریکا، مخصوصاً بعد از تاسیس اسرائیل، در جمهوری ترکیه شد. پندار اکثریت مطلق روشنفکر نمایان ترک هم از مدرنیته و دموکراسی همانا تقلید مطلق از غرب که حتی زبان ترکی را هم به شیوه انگلیسی و یا آلمانی سخن می گفتند و می گویند، بوده و میباشد. جا دارد نوشته شود که با استناد به اسناد دست داشته که نگارنده در یک پژوهش دانشگاهی از آرشیف عثمانی در استانبول بدست آورده ام، امپراتوری عثمانی در نیم قرن اخیر قبل از سقوط، در حالیکه از طرف چندین قدرت استعماری در معاصره قرار داشت، به مراتب بیشتر از ترکیه امروزی آزادی عمل و تصمیم گیری در

امور داخلی اش را دارا بوده است. بناً، میشود نتیجه گرفت که وابسته گی ذهنی و عملکرد تقلیدی در قالب اندیشه هژمونیک پسا استعمار امروزی خیلی ها بدتر و خطرناکتر از سلطه گرایی های استعماری در گذشته است. برخورد روشنفکر نمایان قدرتی با حقایق موجود کشور های شان هم جالبیت خاص خودش را داراست. تقریباً همیشه، برای بهبود حالت موجود کشور های شان منتظر تقویض نسخه های ارائه شده از طرف اهرام قدرت جهانی هستند و عملکرد استعماری قدرت را باز هم در قالب واژه ها و لفاظی های استعماری بیان میکنند. بطور مثال آقای سپینتا در مصاحبه ی با سرویس فارسی بی بی سی در ۲۹ اوت ۲۰۰۸ برای توجیه اشغال افغانستان چنین گفته بود، "این یک ایدئولوژی است که ما آرزو کنیم. جهان آینده جهان وابستگی هاست. دورانی که دولت های ملی، حتی کشورهای بزرگی چون امریکا، چین و مجموعه اتحادیه اروپا نمی توانند بدون وابستگی زندگی کنند. اینها مقولات قرن نوزدهم یا اوایل قرن بیستم هستند که کشورها به عنوان دولت های ملی می توانستند بازیگر سیاست های بین المللی باشند."

امروزه وابستگی های متقابل از لحاظ سیاسی و اقتصادی، در جهان گلوبالیزه شده، رشد کرده که کشورها ناگزیر، قسمتی از ارزشهای استقلالی شان را بصورت داوطلبانه از دست می دهند. "فرض کنیم که آقای سپینتا درست میگوید، فقط، سپینتا و یا سپینتا پرستان لطف کرده بگویند که امریکا و چین چگونه به کشور های دیگر جهان وابسته هستند ودر "جهان گلوبالیزه شده" امروزی کدام ارزش های استقلالی شان را از دست داده اند؟ شاید استدلال شود که که امریکا و اتحادیه اروپا از لحاظ منابع به دیگر کشور ها وابسته اند. به قول نوام چامسکی ارباب قدرت جهانی منابع کشور های دیگر را مال خود شان مییندارند. بدست آوردن منابع دنیا با زور و نیرنگ نمیتواند وابسته گی باشد. واضحاً، راز نهانی اظهارات آقای سپینتا تسلیمیت "داوطلبانه" و بدون قید شرط، و قبول فرهنگ قدرت، در قالب یک اندیشه استعمار زده فکری است. شاید گفته شود که راه دیگری وجود ندارد، چی باید کرد؟ نمیشود که اعلان جنگ کرد، پس باید به "واقعیت های موجود" تن داد. هر چند "واقعیت های موجود" خود تولید شده و روش فکری برتری خواهان جهانی است، و بحث در مورد آن از حوصله این مقال خارج است، ولی باید بگویم که طبعاً خشونت راه حل نیست. فقط، خلاف تصور استعمار محور آقای سپینتا و همفکرانشان، در دنیای "گلوبالیزه شده" امروزی، کشور های کوچک زیادی وجود دارند که توانسته اند استقلال سیاسی و آزادی شانرا حفظ کنند. امروز جلب اعتماد مردم و خدمت صادقانه به مردم یگانه حربه ایست که کشور های کوچک در اختیار دارند، و توسط آن استقلال و آزادی شانرا حفظ میکنند. اکثر نماینده گان سیاسی کشور های امریکای لاتین تنها با تکیه به مردم شان توانسته اند استقلال سیاسی و اقتصادی شانرا محافظت کنند. ورنه سیا و پنتاگون که هر ماه در کشور های امریکای جنوبی یک کودتا را سازمان دهی میکردند، از کلاشینکوف های زنگ زده اردوی بولیوی و یا ونزوئلا کدام هراسی ندارند.

در قدم دیگر هر زمانی که میزان بیزاری گسترده توده ها در کشور های جنوب و مخصوصاً کشور های که مستقیم و یا غیر مستقیم تحت اشغال قرار دارند، سیر فزونی بخود میگیرد و منافع استعمار در خطر میافتاد، "اصلاحات" واژه جادویی است که برای آرام ساختن اذعان عامه استفاده میشود.

اصلاحات در اصل نه تنها ضروری است، بلکه به مانند آزادی و دیگر ارزشهای مدرن و پسندیده، نیاز حقیقی و منشاء گرفته از طبیعت انسانی در یک جامعه است. فقط همانطوری که آزادی و دموکراسی هدیه بی نیست که با خون و باروت از طرف دیگران به ارمغان بیاید، اصلاحات هم هیچگاهی در چارچوب کلی گرایی های عوام فریبانه صورت نخواهد گرفت. اگر برای یک لحظه فرض کنیم که محور های خونین قدرت امروزی واقعاً میخوانند که در افغانستان اصلاحات را ولو که هر چند ظاهری هم باشد، پیاده کنند و ما هم به اصرار در تکرار های قشر وابسته بومی باور کنیم. با درک حالت موجود در افغانستان و بدون موجودیت یک هسته اصلاح طلب و وفادار به مردم چگونه میتوان اصلاحات را آورد؟ اصلاحات نمیتواند بر بنیاد هیچ باشد. شاید استدلال شود که ما همه چیز را به بیگانه مرتبط میسازیم و خودمان کاری نمی کنیم. بسیار خوب، باز هم فرض کنیم که حامد کرزی گویا با فشار های داکتر سپینتا، "مغز متفکر اصلاح طلبی" (۴) واقعاً خواهان اصلاحات در افغانستان است. پس قندهار را که برادرش با پول سیا پادشاه آن است، چگونه اصلاح میکند؟ اصلاحات بدون آزادی عمل غیر ممکن است و در غیر آن نواختن طبل اصلاحات به جز از پوپولیسیم مضحک قدرت چیزی دیگری نیست.

از آنجایی که دانش در گفتمان پسا استعماری امروزی جز جدا ناپذیر قدرت است و باید در خدمت قشر حاکم قرار داشته باشد، بناً، به باور روشنفکر وابسته جهان سومی، روشنفکر تخصصی و مکتب رفته باید در خدمت قدرت باشد. بدون شک، نقد دستگاه حاکم به معنی انتقاد از کار آن معلم بیچاره که از بام تا شام با شکم گرسنه تدریس میکند و یا انجینر سرک سازی نیست. توهین و سرزنش مامور دولت و یا کارمند خدمات عامه هیچگاه مطرح بحث نیست. بهم آمیختن مرز خدمت با قدرت خود یک عمل خیلی ها دغل بازانه و خائینانه است. نقد آن وزیر که در محور یک استراتژی از پیش طرح شده استعماری، ایدئولوژی قدرت را اجرا میکند، هیچ ربطی با کارمندان خدمات عامه که خود نخستین قربانیان عوام فریبی مضحک قدرت هستند، ندارد.

با تکیه به آنچه که نوشته شد، اینگونه طرز نگرش به دانش و تخصص در میان روشنفکر نمایان دنیای بیچاره جنوب، ریشه در چارچوب کلیشه شده ای "غرب گرایی" یعنی وابسته گی و اطاعت از آنچه که مرجع قدرت میگویند، و تقلید فکری گفتمان استعماری دارد. ثبوت خوب این ادعا میتواند برخورد خنده آور روشنفکران بیمار پنتاگونی با مشت اندک، پژوهشگران، دانشگاهیان و روشنفکران شرق شناسی و اسلام شناسی در امریکا بعد از حادثه ۱۱ سپتمبر باشد. از ساموئل هانتینگتون تا برنارد لوئیس و از دانیل پایپ تا فرانسویس فوکویاما همه آنانی که برای پنتاگون استراتژی میساختند و بعد ها مشاوران بوش در جنگ عراق و افغانستان بودند، بعد از حادثه ۱۱ سپتمبر مشت اندک محققین، تحلیل گران و دانشگاهیان اسلام شناسی و شرق شناسی را که مانند خود شان وابسته به پنتاگون و قصر سفید نبودند، به دلیل اینکه چرا نتوانستند حادثه ۱۱ سپتمبر را پیش بینی کنند و اطلاع بدهند، متهم به ناکامی و حتی خیانت به امریکا کردند. زیرا آقایان بیمار پنتاگونی به این باور بودند و هستند که کسب دانش تنها برای مستحکم کردن پایه های قدرت است، و هر مکتب رفته و متخصص باید به مانند جاسوسان سیا و پنتاگون عمل کنند. در غیر آن روشنفکران "دولت ستیز" خواهند بود. هر چند نقد یک دولت مردمی نه تنها که دولت ستیزی نیست بلکه بر بهتر شدن و موثر واقع شدن عملکرد دولت در راستای رساندن خدمت به مردم خیلی هم کمک میکند. همچنان باید نوشت که نقد غرب به معنی نفی غرب نیست. به گفته ادوارد سعید، همانطوری که شرق واحد وجود ندارد - هر چند شرق شناسان بیمار استعماری همیشه در پی ایجاد یک شرق واحد به شکل ذهنی و تخیلی آن هستند تا به غرب بمتابه یک هویت برتر و متمایز مشروعیت بدهند - غرب واحد هم وجود ندارد. "غرب ستیزی" جزمهم از گفتمان غرب گرایی افراطی است که خیلی هم در راه نیل به اهداف برتریت طلبی غرب کمک میکند. نباید فراموش کرد که، "مدنیت غرب" از آغار پیدایش آن تا اکنون با توصل به تعریف دشمن تخیلی و یا هم حقیقی که باید در شرق وجود داشته باشد، به خود هویت داده است. و یا به عباره دیگر غرب هیچوقت نمی گوید که "کیست؟ و چیست؟". بلکه همیشه گفته است که "کی نیست و چی نیست". بناً، بقای غرب با حفظ ساختار برتری خواهانه آن، به دشمن و یا دشمنان مختلف نیاز دارد و غرب ستیزی هم جز از پروسه دشمن سازی است.

یادداشت ها و رویکرد ها:

- (۱) حمایت و نقش سیا و کاخ سفید در کودتای ۱۲ سپتمبر ۱۹۸۰ در ترکیه را آقای محمد علی براند در کتاب ۱۲ اپریل ۰۴،۰۰ خود به تفصیل نگاشته است.
- (۲) Suat, Parlar. Ordu ve Emperyalizmle ilişkilerin Tarihsel Kokenleri. Anadolu Kitapligi. Istanbul, ۱۹۹۸.
- (۳) Nese Guzel. "Pazartesi Konusmalari" Taraf Gazetesi. Ekim, ۲۰۰۹, ۱۲, ۲۳
- (۴) "کانون های توطیه و مبارزه مفسدانه با فساد". روزنامه ۸ صبح. ۲۸ قوس ۱۳۸۸.